

بارگای شاه مستن از غم غریب ز
موسی بیانی موسای بن مرگش

بارگای شاه مستن او کوی دیوانه
جست و پیاورد گار بهش نشانی

حقیقت
شادمانی

بیم بوی مرگ
او کوی دیوانه

جستاری در باب مثنوی فارسیان
فهرست ح گویند

کتاب‌های پروبلماتیکا

۲۱

پروبلماتیکا

حقیقت و شادمانی

جستاری در باب متون یارسان

نوشته‌ی فه‌رهاد ح‌گوران

کاری از واحد نشر اینترنتی سایت پروبلماتیکا

هرگونه استفاده از این کتاب با ذکر منبع مجاز است.

www.Problematicaa.com

جستاری در بررسی دفاتر آیینی یارسان

فهرهاد ح گوران

رازهای آشکار؛ حقیقت و شادمانی

فهرهاد ح. گوران

(۱) اشاره:

ابن جوزی، متکلم بزرگ قرن ششم ه.ق، گفته است؛ اهل کلام هیچ‌گاه روی رستگاری را به خود نخواهند دید چرا که اینان از جمله زنادقه‌اند.

این سخن در زمانه‌ای گفته شده که یکی از مهم‌ترین رخداد‌های آیینی، اجتماعی و سیاسی در غرب ایران شکل گرفته؛ آیینی که آن را "آیین حقیقت" و "اهل کلام" خوانده‌اند. این آیین در اواخر قرن اول هجری از سوی بهلول ماهی بنیان گذاشته می‌شود، و از آن پس طی هفت دوره هر بار به صورت دیگر در می‌آید و هفتن با نام‌های دیگر پدیدار می‌شوند تا می‌رسد به قرن هفتم و هشتم؛ دوره‌ی آشکاره‌گی حقیقت به روایت دفاتر یارسان.

در هیچ یک از تاریخ‌نگاری‌های رسمی چند سده‌ی اخیر هیچ اشاره‌ای به این آیین، مبادی و اهمیت سوژه‌گانی‌اش نشده است. در واقع، نه فقط متون که نقش پیروان این آیین در پدید آمدن جنبش‌ها و همه‌ی مواجهات اجتماعی تاریخی‌شان نیز نادیده گرفته شده است. تنها در قرن نوزدهم بود که سیاحان و سفرای غرب به خطه‌ی کرمانشاه و کردستان عراق رسیدند و آن را "هند دیگر" یافتند. در این میان دو گوینو و فئودور مینورسکی را باید نخستین شرق‌شناسانی به شمار آورد

که سراغ متون یارسان رفتند و هر یک روایت خاص خود را به دست دادند؛ روایاتی معلق میان بررسی‌های اسطوره‌محور و زبان‌شناسیک. اما چندین هزار صفحه متون و دفاتر یارسان که به زبان / گویش هورامی، گورانی، جافی، لکی و فارسی نوشته شده، هرگز در پیوند با خاستگاه حقیقت، کلام و فلسفه، خوانده نشد. حتی سرچشمه‌های مشترک این آیین با جنبش اسماعلیه و قیام بابک خرم‌دین نیز پوشیده مانده. مورخان تنها کافی بود نگاهی به کشف‌المحجوب "ابویعقوب سجستانی" و "زاد المسافرین" ناصر خسرو قبادیانی و زمینه و زمانه‌ی این آثار در پیوستگی با متون آیین یارسان بیندازند تا یکسره تاریخ‌های دیگر بنویسند، اما نه نظر کردند و نه تاریخ دگر نوشتند.

شاید روزی روزگاری از پس فرونشستن توفان شرق‌شناسی و موج سنگین گذر ترجمه‌اندیشی و سلطه‌گری اساطیر یونانی و متافیزیک افلاتونی، که هنوز نیز در پیوند با قدرت و آپاراتوس آکادمیک ادامه دارد، این متون کوچک رازآمیز و خاموش نیز امکان و فرصت خوانده شدن یابند. من با این "کلام" خوانی‌ها به زیست جهان کودکی و جوانی خودم بازگشته‌ام، هم به قصد اندیشیدن فلسفی در باب این متون که فقدانش همچنان بزرگ‌ترین فقدان‌ها در ارتباط با آیین یارسان است و هم از آن روی که نشان دهم چرا آیین یارسان در زبان هورامی/گورانی پدید آمده است؛ زبانی که پیش‌تر فاقد محتوای دینی بوده است؛ زبانی ناتوان از پذیرش و بازنمایی متافیزیک.

آن دفتر سفید

چه بسیار سال‌ها که دفتری سفید پیش روی‌ام ورق خورده است؛ در تاریکی و تنهایی، در میانه‌ی زنان^۱‌ها. دفتری که یادآور صدای آن پیر کلام‌خوان^۲ است در دهه‌ی خاطره‌ساز شصت.

او، از لابه‌لای حروف و کلمات کلام به دنبال دریافتن دون قهرمانان شاهنامه بود؛ سیاوش را چنان بابایادگار در نظر می‌آورد و خاتون رمزبار را در جامه‌ی فرنگیس؛ دخت خجسته‌ی افراسیاب، این شاه گجسته. در مرزهای خیالی توران و پردیوری به دنبال سایه‌ای و نشانه‌ای بود که حقیقت را بر او آشکار کند به روز یک شنبه. این روز را چنان لوح عقیق پیش چشم می‌آورد؛ روز میرسور. بر این باور بود که سیمرغ فقط در این روز با زال سخن می‌گفته است.

سال‌ها در پی نوشتن و گفتن در باب آن کتاب بودم و قلمرو رازآمیزش. کلمات هورامی‌اش که در حاشیه‌ها رخ می‌نمود به خط نستعلیق شکسته. کلمات درمانده و خاموش. دست نمی‌داد که بنویسم. که

^۱. زنان: باد شوم و سمی شبانه. بادی که از جانب ارواح می‌وزد.

^۲. کلام: در میان یارسان به سخنان و ابیات آیینی و محمل حقیقت اطلاق می‌شود. کلام‌خوان کسی است که این ابیات را در هماوایی با هفتاد و دو مقام حقانی تنبور به آواز می‌خوانند. کلامخوان‌های همچون میرزا صیالی، ناسه‌ی ولی حوسینی، دُرُوش جهانگیر و علیمیر، ناسه‌ی امراله شالابراهیمی، حوسین سولیمانی، بهزاد عزیزی و...

بخوانمش. آن کتاب نه فقط یک کتاب آیینی که دفتر سکوت بود به روایت پدیدآوردنگانش. ساحت پیش از کلام بود.

چنان از هم دور افتاده بودیم که باباهندو از قلمرو هند. همو که در قرن هفتم هجری و در پی انتشار نوری آبی از پردیور به سراسر زمین، روی بدان سمت می‌آورد.

می‌گوید؛ نامم از ازل هندو بوده اکنون به زابل رسیده‌ام و با همراهان خویش در پی یاران می‌گردم.

و این یاران، هر یک چون به قلمرو پردیور می‌رسند به زبان هورامی/ گورانی آگاه می‌شوند؛ عطیه‌ای زمینی و تنها از آن رستگاران.

شگفتا که پیر بنیامین و پیر موسی و ... در کتاب فردوسی، "نشانه" اند و در شمایل و "یورت"^۳ کلمات آشکار شده‌اند. جهان شگرف شاعر قلمروهای باستانی.

کتاب فردوسی از منظر یک یارسانی با "روح زمان" آمیخته؛ همی زیر بیت اندر آرم فلک.

نوشتن شاهنامه در همان دوره‌ای اتفاق افتاده که دوره‌ی "شاخوشین" نام گرفته. از آن پس دوره‌ای دیگر پدید می‌آید؛ صیوروت کلام و کلمه تا قرن هفتم و هشتم؛ پدیداری هفتن و هفتوانه در پردیور.

پردیور از این منظر، قلمرو ازلیت زبان است. زبان مکاشفه. زبان پیش از قانون نوشتار و قانون‌های دیگری بزرگ. شاید به همین دلیل است

۳. جامه. اصطلاحاً به تغییر از "دون" و دوره‌ای به "دون" و دوره‌ای دیگر گفته می‌شود.

که کلام ترجمه‌ناپذیر می‌نماید. چرا که در برابر پیام‌رسانی، این "گناه نخستین روح زبان"، می‌ایستد و معنا را از کار می‌اندازد. به درون "دُر" بر می‌گردد و الواح نخستینی^۴. در اینجا با دو عنصر نقش‌گذار سر و کار داریم؛

آوانام و سکوت. پس کنش ترجمه اگر تنها کنش جابه‌جایی و انتقال پیام و معنا باشد یکسره به شکست می‌انجامد و "الهه‌ی الهام‌بخش ترجمه"^۵ به درون مگاک زبان سقوط می‌کند؛ در این وضعیت نه فقط کلام مکتوب که "هر آنچه نوشته نشده" نیز همچنان ناخوانا می‌ماند. روزی را به یاد دارم که یک کلامخوان از جم بستن و آیین بیابوس در روز ازل گفت. از "کلام خزانه" چنین خواند:

هفتم سهر خیلَه ، هفتم سهر خیلَه
 جه ناسماندا هفتم سهر خیلَه
 ههر یهک وه گئی نه گشت و گیلَه
 ههر یهک پی کارئ ناواره و ویله

به فارسی: هفت تن پیشروانند. هفت تن پیشروانند

^۴. آنگاه که خاونکار در ازل از درون دُر بیرون می‌آید پس از آفرینش هفت فرشته، به اشاره‌ی او این فرشتگان هفت لوح هستی را می‌آفرینند؛ که در دوره‌ی پردیور (قرن هشتم) هر لوح به نام یکی از هفت‌تانه نامیده می‌شود: لوح صدق / ابوالوفا، لوح عقیق / میرسور، لوح گوهر / مصطفی، لوح در / شهاب‌الدین، لوح یاقوت / باویسی، لوح مرجان / حبیب، لوح الست / محمد گوره سوار

^۵. عباراتی از رساله‌ی "رسالت ترجمه"، والتر بنیامین.

در آسمان هم هفت تن پیشروانند
هر کدام به رنگی در صیوروت
هر کدام از پی کاری آواره و سرگردانند

صندوقچه‌ای از دفاتر کلام داشت که دست به دست به او رسیده بود. پنهانش کرده بود. نه اینکه اسرار مگو آن کتاب را نخواهد با دیگری در میان بگذارد. نه. می‌ترسید که باز هم تاراج شود. می‌گفت این گوهر در سینه‌ی یاران است. این عبارت دفتر نوروز^۶ ورد زبانش بود، نوروز کالاباف کارخانه‌ی گوهر.

در آن ساحت که او به گونه‌ای غریزی نشانه‌ها و متن‌ها را در می‌نوردید نه هرگز دانیالی^۷ بوده که گره از رموز بگشاید و نه گروتفندی^۸ که خطوط را چنان بخواند که راه به حقیقت برد. می‌گفت آواره‌گی تقدیر ما بوده و هست. از برزنجه به پردیوری و از آن جا به قلمرو سَرانه.

^۶ . از دفاتر آیینی یارسان، کلام نوروز سورانی.

^۷ . از پیامبران بنی‌اسرائیل. نبوکدنصر پادشاه بابل در سال سوم سلطنت یهوایقیم پادشاه یهودا، با سپاهیان خود به اورشلیم حمله کرد. دانیال از جمله اسرای این جنگ بود. شبی او جمله‌ای را که دستی غیبی بر دیوار بابل نوشته بود برای نبوکد نصر خواند. پس هم خود را از بند آزاد کرد هم یاران در بندش را.

^۸ . گئورگ فریدریش گروتفند، ۱۸۵۳ - ۱۷۷۵، زبان شناس آلمانی و نخستین کاشف خطوط میخی در تخت جمشید و بیستون.

در عکسی که گرتروود بل^۹ از کوچ عشایر کرد در سرپل ذهاب گرفته (۱۹۱۱ م) زنان و کودکان کورد را می‌بینیم خیره به دوربین، پوشیده در ماشته‌های سیاه، با گله‌نی و سربند.

زنانی که از آیین پرسه برگشته‌اند، از گرماگرم شین و مورخوانی.^{۱۰} در قرن نوزدهم میلادی، شرق‌شناسان هنگامی که به دیار یارسان رسیده‌اند، چنان چشم و گوش به این زیست جهان رازآمیز، و بکر و دست نخورده سپرده‌اند که سفرنامه‌ها و جستارهایشان یا سراسر بازنمایی شیفتگی‌شان است و یا همه‌چیز را در شباهت و قرابت با اسطوره‌های غربی از نظر گذرانده‌اند. نمونه‌اش، آبراهام جکسون^{۱۱} که وقتی به دالاهو می‌رسد و قلعه‌های پوشیده از درخت‌های چندصد ساله را می‌بیند یاد کوه وزوو می‌افتد؛ ذهنی که تماما در کار مقایسه است و اگر هم با امر غریب؛ سنگ‌نبشته‌های بیستون و گوردخمه‌های بازمانده از دوره‌ی مادها و اسطوره‌های آیین یارسان، مواجه می‌شود دانش غربی خود را در رازگشایی از آنها به کار می‌اندازد. اینان نه دنبال کشف

^۹. گرتروود بل، ۱۸۶۸ - ۱۹۲۶، عکاس، کاوشگر و مامور سیاسی انگلستان در خاورمیانه. دستگاه سیاست خارجی انگلیس او را ملکه صحرا لقب داده. بل سرنوشت‌سازترین عملیات «کشور سازی» و «کشور زایی» را در خاور میانه به سرانجام رساند و در جریان جنگ جهانی اول، نقشی کلیدی در تقسیم مناطق بازمانده از عثمانی داشت. عکس‌هایی که او از مناطق مختلف ترکیه، ایران، عراق، مصر، کویت و ... گرفته در نوع خود بی‌بدیل است.

^{۱۰}. شین و مور، آوای حزن زنان کورد است در آیین پرسه (یادمان مردگان).

^{۱۱}. آبراهام والتاین ویلیامز جکسون (۱۹۳۷ - ۱۸۶۲) متخصص زبان‌های هندو اروپایی. در سفرنامه‌اش شرح دقیقی از کتیبه بیستون و سنگ نگاره‌های طاق بستان به دست داده است.

تفاوت زیست-جهان‌ها که دست بالا در پی یافتن سرچشمه‌های مشترک اسطوره‌های غربی و شرقی بوده‌اند. در واقع، نیروهای تفاوت را وانهاده‌اند. یعنی همان نیروهای هاله‌مند که متون یارسان را رستگار کرده است.

از این رو حتی در نظرگاه ولادیمیر فئودور مینورسکی - که رازمندان سرزمین دالاهو را یک هند کوچک نامیده است- صیوروت پیر بنیامین و سفر مکاشفه‌وار او به خورشید، صورتی دیگر از اسطوره‌ی ایکاروس در اساطیر یونان است. بماند که ناهمانندی‌های پیچیده‌ی این دو فرم اسطوره را به موم جادویی نیز نمی‌توان به هم پیوند زد.

چنین است که گرتروود بل عکاس و صد البته طراح نقشه‌های سیاسی انگلیس، از چهره‌های پُر چین و چروک زنان هورامان تنها یک کارت پستال می‌سازد برای بایگانی در وزارت امور خارجه دولت متبوعه‌ی فخیمه. در این جا عکاس، به گواهی روزنوشت‌هایش که مکمل عکس‌هایش است، کاری جز نشان دادن عقب ماندگی زندگی ایلیاتی و ملال و سرخوشی تاریخی کوچنده‌ها نکرده است. مأموریت او نیز همین بوده؛ در قاب گرفتن بدن‌های خسته و زخمی، و تاکید بر ناتوانی تاریخی‌شان؛ همه‌چیز برای استعمار آماده است، از چاه‌های نفت تا متون و نشانه‌های آیینی. چند دهه بعد به هنگام تقسیم ایران به سه منطقه‌ی روس و انگلیس و بی‌طرف، روزنوشت‌ها و گزارش‌های دیپلماتیک این طراح استیصال خاورمیانه کارکردهایش را آشکار و عریان می‌کند.

پیر بنیامین در مقام یکی از هفتن می‌گوید:
 نه دلی دُری نه دلی دُری
 خواجهام او رو شی نه دلی دُری
 چه در بر آما وه دُرش خُری
 سک و زام و مانگ وه ره ش داهُری
 به فارسی: در میان دُر بود خاوندکارم. در میان دُر بود
 تا آنکه از درونه‌ی دُر درآمد و به دُر فرمان داد
 آن گاه آسمان و زمین و ستارگان و ماه و خورشید و شب و روز پدید
 آمد.

مردمان دالاهو؛ خیره به دفاتر و دفاتر خیره به آنها.
 آری، در حضور آن کلام‌خوان، شنیدن دفاتر کلام را، این جشن پرسرور
 را، تجربه می‌کردیم.

آن دفاتر، هامش‌ها و حاشیه‌ها داشت؛ هر یک به قلمی و خطی، نسل
 اندر نسل. چه شب‌های زمستانی که برف نو بر پشت‌بام می‌بارید و
 کلمات از سینه‌ی آتشین کلام‌خوانان سرریز می‌شد به درون خانه‌ای
 که با یک چراغ گرسوز روشن می‌شد. نوری کمرنگ از چراغ گرسوز
 می‌تابید بر دست‌های استخوانی و چروکیده‌شان تا مگر رد پای خضر را
 در متون دنبال کنند. دست‌هایی که کاشته می‌شد در کتاب و ریشه
 می‌دواند به اساطیر دورادور؛ سیاوشی که از آتش می‌گذشت و سیمرغی

که دوون خاتون رمزبار دانسته شده از قله‌ی قاف پر می‌گشود به سمت زخم‌ها و خستگی‌ها، تا مگر هاله‌ی حقیقت را بر تلنبار ویرانی بر ویرانی بگستراند و یکی چاره سازد قهرمان پیر زمین‌گیر را؛ همان که دوون به دوون می‌آید تا در قرن هشتم از کلمه و کتاب به جامه‌ی پیر بنیامین درآید، و متن، تن شود.

با حنجره‌ای رگه‌رگه و سرد و گرم چشیده می‌خواند: به خورشید سر برفرازم تو را...^{۱۲}

^{۱۲}. در داستان رستم و اسفندیار، هنگامی که قهرمان شاهنامه در نبرد نخستین از حریف روئین تن و نظر کرده‌ی زرتشت شکست می‌خورد شب هنگام زال، سیمرغ را به بالین او فرامی‌خواند. رستم و مرغ رستگاری بخش چنین با هم گفت و گو می‌کنند:

- اگر با من اکنون تو پیمان کنی
- سر از جنگ جستن پشیمان کنی
- نجویی فزونی به اسفندیار
- گه کوشش و جستن کارزار
- ور ایدون که او را بیامد زمان
- نیندیشی از پوزش بی‌گمان
- پس‌انگه یکی چاره سازم تو را
- به خورشید سر برفرازم تو را
- چو بشنید رستم دلش شاد شد
- از اندیشه بستن آزاد شد
- بدو گفت کز گفت تو نگذرم
- وگر تیغ بارد هوا بر سرم
- چنین گفت سیمرغ کز راه مهر
- بگویم کنون با تو راز سپهر

در دهه‌ی شصت، می‌نشست کنار رودخانه‌ی " میرنگ "، غرق ماتم و خیره به هیچ کجا. گویی دیگر هرگز سیمرغی نبود که در آسمان به چشم آید و رستمی که هفت‌خوان را به سرآورد و به نواختن مقام سرتهرز چهره‌ی حقیقی جادوگر را بنمایاند. می‌گفت آن سنگ اکوان دیو روی سینه‌ام سنگینی می‌کند.

گاهی فقط تفالی می‌زد به "دفتر نوروز"، به قصد نامیدن کودکی تازه به دنیا آمده، یا خواندن چند خشت کلام بر گور مردگان.

حاشیه‌نویسی‌هایش بر دفاتر پردیوری به زبانی نوشته شده که زبان هومر و فردوسی نیست، نه اودیسه‌ای که آوارگی‌اش از لابه‌لای سطرها به رخ کشیده شود، نه سیمرغی که پره‌های رستگاری بخش‌اش را در آتش بسوزانند. نه آواز کهن سیرن‌ها که آوای امروزین خون‌ها.

قصه‌ها بیرون کشیده بود از آن دفاتر. قصه‌هایی که می‌خواندشان و نمی‌نوشت‌شان. قصه‌های سینه به سینه؛ نوشیدن شیر گرم در نخستین روز جهان.

- که هرکس که او خون اسفندیار

بریزد ورا بشکرَد روزگار

بدین گیتی‌اش شوربختی بود

وگر بگذرد رنج و سختی بود.

حالا به حفرة‌ای خیره شده‌ام که کلام‌خوانان دُرُوِیژ و رودخانه‌ی مِرِنگ را به درون کشیده، این جناس همواره حی و حاضر با مرگ. دهه‌های آینده را به یاد می‌آورم. سکوت پشت کلام آنها را می‌شنوم. در دهه‌ی شصت از راه‌ها به کوره راه‌ها گم می‌شدیم و هرگز باز نمی‌آمدیم. در هفت داردِرُوش می‌چرخیدیم، در گُمزی بالای کوه، همان که نه دیوار داشت و نه سقف، نه پنجره و نه تشاوی. زل می‌زدیم به حفرة‌هایی که در تنه‌ی آن سیزده درخت بود. بلوط‌ها را زیر خاکستر داغ می‌گذاشتیم تا آن طعم گس زیر زبان فراموش نشود. در داردِرُوش، دور عدد سیزده می‌چرخیدیم؛ این عدد همواره منحوس، این "یک و سه"یی که شیطان چنان بذری مرموز بر زمین پراکنده است.

۲) دیوانه گوره

یارسان را اهل که لام یا اهل حقیقت نامیده‌اند. دفاتر که لام یارسان، طی چند دوره‌ی تاریخی پدید آمده‌اند؛ سرآغاز این متون، قرن دوم ه.ش و کلام دوره‌ی بهلول ماهی است، تا می‌رسد به قرن هشتم و دوره‌ی پردیوَری و پدیداری متن پیروز "دیوانه گوره". پس از آن نیز دفاتر کلامی دیگری همچون کلام شه‌یخ ئه‌میر، دفاتر چهلتن و دفتر "نوروز"، کلام ته‌یموور و ... نوشته و روایت شده است که هر یک جای و جایگاه خود دارند و در سنت زبانی و فرهنگی یارسان نقش‌آفرین بوده‌اند.

در میان متون یارسان، دیوانه گوره (دیوان کبیر) جایگاهی والا دارد و در واقع یک "دیوان شمس" کوردی است. دربرگیرنده‌ی مکالمات هفتن و هفتوانه و چهلتان و حدیث نفس و صیوروت آنهاست. سولتان سحاک و هفتن یاران او، در دیوانه گوره به زبان می‌آیند و از گذشته و حال و آینده‌ی دنیای خود و جهان دیگری می‌گویند. روایت است که کاتب کلام هفتن، پیرموسی بوده. قلم زرین پیر موسی بارها در دیوانه گوره و دیگر دفاتر یادآوری شده است.

دیوانه گوره شامل چند دوره‌ی که لامی است از این قرار:

- پیدایش خلقت
- که لام خزانه
- دوره‌ی باباجلیل
- دوره‌ی باباسرهنگ
- دوره‌ی شاخوشین
- دوره‌ی باباناووس
- که لام هفتن (بنیامین، داوود، پیرموسی، رمزبار خاتون، موستفا دودان، باوه‌یاگار و شابراهیم).
- دوره‌ی بیابوس
- دوره‌ی هفتوانه
- دوره‌ی پیره و پیرالی
- دوره‌ی شندرُوی و گلیم و کول
- دوره‌ی بارگه بارگه و کلام هفتاد و دو پیر

- که لام داميار داميار
- گواهی هفتن به دوونادوون خويشتن.
- گواهی هفتوانه: (مووحهمه د گه وره سه وار، ئه بوئه لوه فا، شابدین،
حه بیب، میر سوور، موسته فا، باوه یسی)
- (گواهی هفت جانشین (ئه زیز، مووحهمه د زهرین جویی، شاشا، شابدین،
باپیر، به رده رهی، جه بار)
- گواهی هفت سازچی: (مام لو، کاکه ئابدین، کاکه ئه حمه د، کاکه
ته مر، کاکه جه مال، کاکه نه ڈر، مام نووره)
- گواهی هفت واته وار [گوینده]: (کاک مووحهمه د تیره کماني، کاک
ساسای سوور قامیش، کاک قوومزای سه لواتووی، کاک نه قدی
شه مامی، کاک خال خالانی، کاک بشارت سرشتی، کاک حیدر
دهله کی)
- گواهی هفت کوزه چی: (دهده ره جه و ئه زررومی، دهده به ختیار، دهده
ئیمان، دهده قه مهر، دهده حه یاس، دهده ئبراهیم، دهده به حری)
- گواهی هفت سقا: (دهده قاسم، دهده شهوق ئه لی، دهده که مال
برسوسی، دهده سلایووم، دهده یوونس، دهده سولتان، دهده مه حموود)

- گواهی بنیامین
- کلام نود و نه پیر شاهو
- گواهی شصت و شش یار
- کلام کما

– کلام کله زرده

– کلام سه‌یده شیانی

– کلام عابدین جاف

– دوره‌ی زلال زلال

– کلام ناسه‌ی خاموش

در اغلب نسخه‌های دیوانه گوره، دوره‌های که لامی تقریباً به همین صورت آمده است.

"ده‌فتر حقیقت" به روایت یارسان، ساحتِ همنشینی (Synchrony) تاریخ‌ها و روایت‌های گوناگون در زمانی (Diachronic) است. ساختار آن‌ها به گونه‌ای است که دوره‌های پیدایش آیین یاری را نه با صورت خطی و در زمانی که همچون رخدادهایی همزمان با تجلی و تجسد هفت فریشتگان ازلی می‌بینیم، آشکاره‌گی همزمان که لام و سرِ مگو / راز ناگفتنی. چنان‌که مثلاً دوره‌ی بهلول (قرن دوم. ه.ش) و دوره‌ی باباناووس (قرن چهارم ه.ش) با دوره‌ی هفتن و هفتوانه (قرن هشتم ه.ش) همنشین شده‌اند اگر چه زبان و شیوه‌های بیانی و سبکی آن‌ها گاه متفاوت است و تفاوت اوزان و هجابندی این متون در اجرای مقام‌های موسیقایی تنبور نیز دیده می‌شود. مثلاً قیاس دستگاه شاه خوشینی و دستگاه باباناووسی و (قرون چهارم و ششم ه.ش) با دستگاه شه‌یخ ئه‌میری (قرن یازدهم ه.ش) می‌تواند راهگشای نشانگری این همگنی/ناهمگنی‌ها باشد.

در دفترهای یارسان با چندگونگی لحن‌ها و گویش‌های زبان کوردی و فارسی (سورانی، گورانی، هورامی، لکی، و... فارسی میانه) روبه‌رو می‌شویم اما زبان و گویش گورانی-هورامی، محوریت (و نه مرکزیت) دارد. کوردی گورانی-هورامی، زادگاه واقعی دفترهای کلام است و آیین یارسان در این زبان حادث شده و رخ داده است. چنانکه باباهندو در پی شنیدن آوای حقیقت به سمت پردیور می‌آید و می‌گوید؛ چون به پردیور رسیدم زبانم به سخن گفتن هورامی گشوده شد... محققان ایرانی و شرقی و غربی، حتی فتودور مینورسکی، این جنبه از قابلیت زبان کوردی هورامی را ندیده‌اند و فقط به گزارش و توصیف نظام واژی-دستوری آن پرداخته‌اند. یارسانه بگویم؛ او راز را نخوانده، نیاز را به جا آورده است. یارسان پژوهان اگر به این صورت‌های جوهری نزدیک نشوند در خوانش آن راه به جایی نمی‌برند چنین است که کسی مانند ژان دورینگ به رغم دانش موسیقایی کم‌نظیر و حس و حال عارفانه‌اش که در میان شرق‌شناسان یارسان پژوه کمیاب است، به سراغ روایتی رسمی از تنبور و "تنظیم گوشه‌ها و دستگاه‌ها"ی آن رفته است. کاری که او کرده در بهترین حالت، رسمی‌سازی و آکادمیزه کردن موسیقی و کلام یارسان است و این یعنی تقلیل رازورزی و نهان‌گرایی به ردیف و نت و دستگاه و مواد مدرسی. در میان تنبورنوازان نیز آن‌ها که به جوهره‌ی زبانی کلام نرسیده‌اند همین کار را کرده‌اند. موسیقی و کلام یارسان به گونه‌ای رازورانه، در هم تنیده

شده، از آغاز چنین بوده، آن هنگام که هفتن زیر درخت ساجنار نشستند کلام خواندند و تنبور زدند.

خوان چهارم در میان هفت خوانی که قهرمان کتاب فردوسی از سر می‌گذراند قصوی است و رازآمیز. تهمتن پس از کشتن اژدهایی که سخن گفتن بلد است؛ دیوی به هیات اژدها، مگر نه این است که دیوان در دوران تهمورث "نشستن به خسرو بیاموختند"، روانه‌ی منزل جادو می‌شود و کنار چشمه‌ای می‌رسد:

نشست از بر چشمه فرخنده پی

یکی جام زر دید پر کرده می

آبا می‌یکی نغز تنبور بود

بیابان چنان خانه سور بود

تهمتن مر آن را به بر درگرفت

بزد رود و گفتارها برگرفت.

..

(شاهنامه فردوسی، چاپ مسکو)

آیا عجیب نیست که در سراسر شاهنامه فردوسی این تنها جایی است که از تنبور نام برده می‌شود. بی‌هیچ مدخل و پیش درآمدی. گویی سراینده‌ی اندوهگین نامه‌ی باستان، یک بار برای همیشه نشانه‌ای را به درون کتاب خود پرتاب کرده، "ز خورشید تابنده تا تیره خاک".

قهرمان داستان، ناگهان تنبور را "می‌یابد". آن را "در بر می‌گیرد" و می‌نوازدش.

به مکاشفه می‌رسد و تجربه‌ی غریب خود را به یاری می و تنبور در گفتارش باز می‌شناسد.

چهره‌ی دیو به میانجی مکاشفه‌ی تهمتن دگرگونه می‌شود. این همان کارکرد تنبور در کلام یارسان است؛ گوش سپردن به آوای هستی و آشکاره‌گی حقیقت. پرده برگرفتن از مقامات حقانی و اما می‌توان پرسید که تنبور چگونه به روایت و زبان فردوسی راه یافته است؟

روشن است که این ساز به روزگار فردوسی در خراسان نواخته می‌شده و پسند عام یافته است، فراتر از دربار و مقاماتش. چنان که فارابی دو سده پیش از سرایش شاهنامه از دو نوع موسیقی خراسانی و بغدادی نام می‌برد [ابونصر فارابی، موسیقی الکبیر.

و اما فراتر از این مبحث تاریخی، می‌توان این نشانه را در دو ساحت دیگر دید و بررسی؛

نخست: خرم‌دینان ساز تنبور را گرامی می‌داشته‌اند چنانکه بابک خود تنبور می‌زده است [ابوالمعالی، بیان‌الادیان]. اگر جنگ تهمتن با دیوان و جادوگران با پیروزی قهرمان اسطوره به پایان می‌رسد، نبرد بابک و یارانش با خلیفه بغداد سرانجامی جز شکست ندارد. اما نشانه کار خود را می‌کند: "تو خورشید گفتی به بند اندرست".

همین نشانه کافی است که روایت فردوسی را انضمامی کند. از این رو خوان چهارم روایتی رمزآمیز است که ما را به بافتی تاریخی ارجاع می‌دهد. درست به دلیل همین یادآوری فردوسی، نمی‌توان او را بی‌خبر از جریانی دانست که از بنیان در پی "گشتن یک یک شهرها" و "زنده سازی آیین ایران و یاران" بوده است. [دفاتر یارسان، کلام بهلول ماهی]

تنبور در آیین یارسان نه فقط یک ساز که میانجی کلام و آوا و رازمندی است. بنا به دفاتر یارسان، پیر بنیامین - یکی از چهار فریشتگان دوره‌ی الست - با نواختن مقام باریه باریه، از مقامات هفتادودوگانه‌ی تنبور، به کالبد گِلین انسان "روح" دمیده است. از منظر تاریخی نیز نخستین بار شاخوشین در جمع نهصد و نود و نه یار خویش تنبور زده است. او در آیین یارسان جایگاهی والا دارد. هزارسال پیش در قلمرو لرستان و سیمره آشکار شده. معاصر باباطاهر و عین‌القضات بوده و احتمالاً این هر دو از یاران نزدیکش بوده‌اند. "دوره‌ی شاخوشین" خودگواهی دهنده‌ی دوره‌ی پردیور و آمدن سولتان اسحاق و "هفتن" در قرن هفتم است. در باب زندگی و جنبش کلامی و اجتماعی‌ای که شاخوشین برانگیخته متنی اگر در دسترس است همان "کلام" دوره‌ی خود اوست؛ آن هم جسته گریخته و توفان زده. با این حال شاخوشین نخستین کسی بوده که تنبور را چنان ساز خاموش حقیقت به آیین یارسان پیوند زده؛ یکی از مقامات رازآمیز تنبور

به او منسوب است؛ "مقام شاخوشینی" که روایت سرخوشانه‌ی پیدایش جهان و انسان است.

در بررسی جنبش‌های اجتماعی و آیینی ایران از این واکاوی و انکشاف اسطوره‌ای گریزی نیست. اگر نه، بهتر همان که همه چیز رازگونه بماند و دستخوش تحقیقات شرق‌شناسانه نشود که دیده‌ایم گاه چقدر سبکسرانه بوده است. مثلاً روایت دوگوبینو، جامعه‌شناس و دیپلمات فرانسوی، از متون یارسان "من درآوردی" و غیر تحقیقی/تالیفی است. اگر چه او شاگرد الکسی دو توکویل بوده، و خودش موسس یک جریان فکری و اجتماعی در اروپاست.

۳) کار که لام

کار که لام نفی کلام [Logos] است.^{۱۳} در آنچه ذیل عنوان کلی ده‌فتر یارسان نامیده شده است نثر و کلام منثور، جای خود را به بیت [خشت] و بیان هجایی و مقفی می‌دهد. عبارت "من می‌گویم" به "مهره‌مو / می‌گوید" تبدیل می‌شود و این "می‌گوید" همواره در بافتار

^{۱۳} - منظورم از کلام در این جا صورت و تطور یونانی این کلمه است؛ آن چنان که در دستگاه اندیشگانی ارسطو پی‌ریزی شده و بنا به سنت فکر او تا ابن عربی ادامه یافته است.

گفت‌وگو با دیگری می‌آید.^{۱۴} در میانه بودن و شدن است، نه آغاز و پایان. چیزی از درون کلمات، از تاریکی ازلی زبان، به بیرون می‌تراود؛ ذات و صفات با هم پدیدار می‌شوند، چنانکه کار هفتن و هفتوانه؛ گفت‌وگو و مناظره بر سر تحقق که‌لام حقیقت است. بنا به "ده‌فاتر" نام و دوون حقیقت در دوره‌ی پیدایش جهان، "یا" بوده است، نفسی که از سینه برون می‌آید؛ پس از شکافتن دُر و هفتاد هزار سال سیوروت در خلاء، این نام پدید آمده. در دوره‌ی پردیوری "یا" باز می‌گردد. فاصله‌ی آسمان و زمین را در می‌نوردد. در این جا "فراروی" اتفاق می‌افتد.

• ^{۱۴} - در ده‌فاتر، بیان مقفی و ملحون و هجایی جایگزین نثر می‌شود. برای این جایگزینی دلایلی چند می‌توان ذکر کرد؛ نخست اینکه بدیهی است شعر بیش از نثر در یاد می‌ماند و قابلیت انتقال دارد آن هم در وضعیتی که اهل که‌لام زیسته اند. مثلاً قزوینی در مقدمه "المعجم فی المعاییر اشعار العجم"، نجات کتاب شمس قیس رازی از طوفان عالمگیر مغول را "حسن اتفاق" نامیده است. دوم اینکه؛ اثرپذیری که‌لام از ساخت منظومه‌های زبان فهلوی/پهلوی مساله‌ای است تامل برانگیز. آثاری همچون "منظومه‌ی شابه‌رام ورجاوند، درخت آسوریک، زبور یهلوی... "ساختار مناظره" ای دارند و این ساختار مناظره‌ای به لحاظ سبک‌شناختی همان ساختار "دیوانه گه‌وره" است. برای بررسی بیشتر نگاه کنید به:

ژاله آموزگار، احمد تفضلی، زبان پهلوی و ادبیات و دستور آن، ۱۳۸۲،

نشر معین، ص ۳۵.

از این رو پل "پردیور" نیز که در متون یارسان چنان یک نشانه به کار آمده، پلی است که در فرایند "دونادوون" انسان و حیوان و گیاه و شیء را به همین جهان برمی‌گرداند؛ یورت به یورت و جامه به جامه. پرد+ی+وهر= پلی در آنجا / آن سو.

این چرخه‌های زبانی و نشانگانی نام‌ها را به هر طریق که بنویسیم و یادآوری کنیم باز نانوخته می‌ماند؛ که لام خاموش است. نامی که همواره آن جاست، آن سوی پل. که لام، ساحت یادآوری این نام است. در واقع که لام مدام به خلاء و امکان‌هایش بر می‌گردد؛ چنان که بابانجوم، از یاران بهلول ماهی [قرن دوم ه. ش]، می‌گوید؛ "در دوون و یورت پیشین‌ام زروان بوده‌ام"، که اشارت او به زیستن نشانه در درون خلاء - زمان است. ساختار اسطوره نیز در فرایند دوونادوون، دگرگون می‌شود و از ایده‌ی دو بُنی خلقت که در "بندش" آمده است، می‌گذرد. اگر چه باید به یاد آوریم که؛ "زروان و هرمزد در سنت زردشتی فرمانروای بخت خود نیستند. در هر دو افسانه، وجود اهریمن ناخواسته بود".^{۱۵}

گوینده‌ی که لام^{۱۶} در پی آن است که معنای خلاء را باز یابد؛ نه اینکه جای آن را با حروف و آوا پر کند. این بازگشتی است به درونگی دُر. بنیامین دُر بود و دُر بنیامین بود.

این که لام سولتان سه‌هاک است؛ که واجد نام "یا" است و سراسر روزگار الست در درون دُر بوده است. در این که لام، او خود و بنیامین را در درون / بیرون دُر جای داده است. این همان لحظه‌ی گذار "ده‌فاتر یارسان" از دوانگاری و مفهوم زروانی / اوستایی آفرینش است.

سولتان سه‌هاک جایی دیگر در "دیوانه گوره" خطاب به پیر بنیامین می‌گوید؛ ای بنیامین راز را فاش مکن که تنها تو می‌توانی چنین کنی^{۱۷}. در مکالمات و مناظره‌های دوره‌ی پردیوه‌ری چیزی هست که همواره به صورت یک نانوخته، یک مکمل^{۱۸}، باقی می‌ماند. گویی هر

^{۱۶} - من نام‌های خاص همچون "که‌لام"، "ده‌فته‌ر" و "جه‌م" را تعدا به این صورت می‌نویسم تا بر تفاوت آن با معادل و واژگان مشابه در زبان فارسی تاکید کرده باشم.

- دیوانه گوره، که‌لام دوره آفرینش .

^{۱۸} - ژاک دریدا بحث مکمل را در فصلی از کتاب "On grammatology" با دقت تمام پیش کشیده است. او می‌نویسد " ذات شگفت آور مکمل، نداشتن وجهی ذاتی است. همواره ممکن است روی نداده باشد. گذشته از این به معنای واقعی کلمه، مکمل هرگز روی نداده است: هرگز، این جا و اکنون، حاضر نیست. اگر حاضر بود، آن چه هست، یعنی یک مکمل نمی بود... کمتر از هیچ چیز و باز،

گوینده‌ای مخاطب آن گوینده‌ی غایب / حاضر دیگر بوده. به او پاسخ داده و در گفت‌وگویی بی آغاز و پایان حضور یافته است.^{۱۹}

اگر بر اساس اثرات اش داوری کنیم، بسیار بیشتر از هیچ چیز. مکمل نه یک حضور است نه یک غیاب. هیچ هستی‌شناسی‌ای نمی‌تواند عملکرد آن را درک کند. " (از گراماتولوژی، ۳۱۴) نیکلاس رویل این اصلاح‌دریادایی را چنین توضیح می‌دهد: "مکمل در آن واحد هم آن چیزی است که به چیزی اضافه می‌شود، بیشتر به این منظور که آن را غنا ببخشد و هم آن چیزی است که تنها به عنوان یک چیز "اضافی" (Extra، برگرفته از لاتین، معادل "بیرون") افزوده می‌شود: هم یک مازاد، [با] کمالی که کمال دیگری را غنا می‌بخشد"، و هم جبران چیزی گم شده را می‌کند. گویی فضایی خالی وجود دارد که باید پر شود... منطق مکمل مستلزم فروپاشی آن چیزهاست که گمان می‌کنیم از "پایان"، و همچنین از "آغاز" می‌فهمیم. مکمل نه حاضر و نه غایب، بل شیخ وار و جنون آمیز است، چیزی است که با آن نمی‌توانید چیزی را به پایان ببرید. (نیکلاس رویلا، ژاک دریدا، ترجمه پویا ایمانی، ۱۳۸۸، نشر مرکز، صص ۹۷ - ۸۷)

^{۱۹} - میرسوور از هفت‌واژه است. او در کلام موسوم به "دوره‌ی شندروی"، چنین می‌گوید:

بنیامین نشانه‌ی یاری را برای ما آورد

همو آگاه به راز حقیقت است

پس یاری را نامیدیم

یاری را در گذرگاه خیال نامیدیم.

میرسوور م :

بنیام هاو ن یاری نیشان

هم بنیام زانا سرّیه

بنیامین صاحب ذات است، در عین حال یک صفت ازلی دارد: دام‌انداز است، دام انداختن به درون تاریکی و نور و فراچنگ آوردن راز. او خود را با نام‌های باز و شاهین می‌نامد و هفتن به این نام‌گذاری گواهی دهند. بنیامین در سپیده‌دمان آفرینش به خورشید می‌رود و ذات حق را در آن جا به چنگ می‌آورد، از آن پس بر زمین دوون به دوون و یورت به یورت می‌آید به سمت پردیور. جایی که دایره‌ی جهم ازلی کامل می‌شود و یاران چنان نقطه‌هایی به دور ساجنار گرد هم می‌آیند. هر هفتن گواهی می‌دهند به اینکه او دام انداخته و حقیقت را صید کرده است.

نامیمان یاری نامیمان یاری

جه کوی خیالان نامیمان یاری .

در واقع او گواهی می‌دهد به آشکاره‌گی حقیقت در یک مکان خاص. کوی در این جا دلالت و کارکرد دوگانه دارد، هم اشاره به گذرگاه و کوه است و هم مرجع کلام و نشانه در گواهی‌های هفتن و هفتوانه؛ آن‌ها همه "گواهی" می‌دهند به ک‌ه‌لام و حضور نام‌ها، دوونادوون و دریافتن مکان‌ها.

کار که‌لام‌های "دوره پردیوره‌ری" همین نامیدن و گواهی دادن به حقیقت است [گواهی هفت گوینده، هفت کوزه چی، و ...]؛ آن هم لایه‌به‌لایه، پوشیده در رمز و راز. معاصریت اینان با مولانا و شمس و حافظ، و مکالمات و مواجهات‌شان هم کماکان در گوش اهل زبان فارسی ناشنیده مانده است؛ حال آنکه؛ اندرون من بشارتی بود. گویی می‌پریدمی. بر زمین نبودمی. " [مقالات شمس]

در درون دُر بودم در درون دُر بودم
بنیامین شریک این راز است
دور، دوره‌ی پریور است
و یاران گرد ساجنار جمع شده‌اند.
[دیوانه گه‌وره]

ساجنار در که لام، همه جا نشانه‌ی سه چیز است؛ خورشید، حقیقت و زمین.

روایت دفاتر در تک‌گویی و مونولوگ دوون به دوون راوی‌های سوپژکتیو تکوین یافته است. اشاره به دُر در یکی از دوبیتی‌های منسوب به باباطاهر عریان هم آمده است:

یَه کِم دُر دِی هَنی دَرِیَه نَبْد یار
یَه کِم خُوهَر دِی گَهان پَیْدا نَبْد یار
مَنْ اَز آن رُو به دامانِ ته ژد دست
دِه گَرْدُونِت پَر و پایِ نَبْد یار.^{۲۰}

ترجمه:

^{۲۰} - مجتبی مینوی این بیت را از روی نسخه سال ۸۴۸ ه.ق - موجود در موزه قونیه - آورده است. مهرداد بهار هم آن را عیناً در مقاله "شعری چند به گویش همدانی از باباطاهر" نقل کرده است. ن.ک: جستاری چند فرهنگ ایرانی، مهرداد بهار، 1373، نشر فکر روز، ص ۲۶۸.

هنگامی که دُر را دیدم، هنوز دریا نبود، یار
 هنگامی که خورشید را دیدم جهان پیدا نبود، یار!
 من از آن روز دست به دامان تو شدم
 که گردونت هنوز بر پا نبود، یار.

۴) یک باباطاهر، و "بیش تر"

شب، کورد بودم و به وقت صبح عرب شدم.^{۲۱}

باباطاهر از عقلای مجانبین بوده و سرحلقه‌ی این صیورورت، بهلول ماهی است؛ آن دیوانه‌ی ظاهر و رازدار باطن. که خود گفته است "به گفته‌ی یاران ما دیوانه‌ایم [کلام دوره‌ی بهلول، دفاتر یارسان]

نصرالله پورجوادی در مقدمه کتاب باباطاهر^{۲۲}، می‌نویسد "علی رغم اینکه به نظر می‌رسد ما در چند دهه گذشته از جهاتی طاهر را بهتر شناخته‌ایم آثار منسوب به او همچنان در هاله ابهام به سر می‌برد و این بیشتر به خاطر آن است که ما به راستی هنوز نتوانسته‌ایم غبار افسانه را از چهره باباطاهر بزدااییم و او را در آینه صاف و بی‌زنگار نگاه کنیم.

^{۲۱} - امسیت کردیا و اصبحت عربیا از اقوال منسوب به باباطاهر، نگاه کنید به دیوان

باباطاهر، وحید دستگردی، با مقدمه‌ی رشید یاسمی.

^{۲۲} - باباطاهر، شرح احوال و نگاهی به آثار ابومحمد طاهر بن جصاص، نصرالله پورجوادی،

۱۳۹۴، نشر فرهنگ معاصر.

در این دفتر من سعی کرده‌ام که با استفاده از منابع جدید و مطالعه دقیق‌تر منابعی که قبلاً در اختیار محققان بوده است این غبار را از آینه پاک کنم و طاهر افسانه‌ای را تبدیل به طاهری تاریخی نمایم. غبار افسانه را از چهره باباطاهر بزدایم ...".

پس این کتابی است که به دنبال زنگارزدایی از چهره این شخصیت افسانه‌ای است، اما در نهایت او را به صورت جصاص می‌بیند؛ دیدنی که از مقدمه کتاب و مدعایش فراتر نمی‌رود. کتابی که اخته می‌ماند.

اصل نسخه‌ی دیوان باباطاهر در موزه قونیه و ده‌فاتر خطی " دیوانه گوره " به ما می‌گوید که او واجد چهره‌ای دیگر است. پس آن شخصیت افسانه‌ای و زنگار گرفته‌اش به مراتب شرف دارد بر دیدن و "مصادفه " فضل‌فروشانه در آینه‌ی پاک.

مساله این است: "یک باباطاهر، و بیش‌تر" در تاریخ وجود دارد. نام‌های مبدل او یورت به یورت در دفاتر یارسان نقش بسته است. اگر باباطاهر را از حلقه‌ی یاران شاخوشین کنار بگذاریم و به که‌لام شبانه و دمام او گوش نسپریم دیگر چه می‌ماند از "اشارت" و "عبارت" اش؟ بنا به گواهی دفاتر، چهار چهره‌اند که در "دوره طریقت" به سر می‌برند اما حامل بشارت به "دوره حقیقت" اند؛ بهلول ماهی، باباسرهنگ دودانی، شاخوشین و باباناووس.

باباطاهر - دقیقا به همین نام - از یاران "خوشین"^{۲۳} است. یکی دیگر از دویته‌های منسوب به او نشانگر وجد و شادمانی‌اش از دوستی با این نام پیروز است:

م درویشم لکم اعجاز دیرم

م دوسی چوی خوشین دمساز دیرم^{۲۴}

^{۲۳} - شاخوشین جدای از آنکه یکی از چهار ذات مهمان سان سه‌هاک در دوره طریقت است، کلام دوره او زبانزد مردم یارسان است. مقام حقانی "شاخوشینی" منسوب به اوست. ژان دورینگ، محقق و موسیقی‌شناس فرانسوی، درباره این مقام چنین نوشته است: این مقام یادآور گوشه ایرانی حصار ماهور است که در همان پرده اجرا می‌شود. و از دُ شروع می‌شود و با استحکام روی فا قرار می‌گیرد. بدین ترتیب فا نقش نت اول گام (تونیک) را بر عهده می‌گیرد و دُ نت توقف و نت شروع است. ژان دورینگ، موسیقی و عرفان، ترجمه سودابه فضائلی، ۱۳۷۸، نشر پرشش، ص ۲۶۴

^{۲۴} - من دُر نویس و لک هستم و اعجاز دارم / من دوستی چنان خوشین در کنار خود دارم / من معشوقی به نام فاطمه لر / صنوبر قامت و پر ناز دارم.

حرف اضافه "چوی" هنوز هم در گویش گورانی / لکی کاربرد دارد. اشاره او به نام شاخوشین است نه صفت یکی از یاران‌اش. این بیت جان که لام او می‌تواند باشد؛ روایتی که حضور او را در تاریخی دیگر، ورای پژوهش‌های رسمی آکادمیک زنده نگه می‌دارد و از نابودی می‌رهاندش. در د فاطر یارسان با "دُر ویژ"ها [= گویندگان و آشکارکنندگان دُر - از سوی دیگر بن "ویژ" را هم داریم که در معنی الک کردن و بیختن به کار رفته است: ن و الاویژ دُ

ه [سروکار داریم که به غلط "د وریش" خوانده و کتابت شده است دُر ویژ کسی است که راز دُر را دریافته است. کلام فاطمه لر خطاب به باباطاهر چنین است؛ گیان پهره‌ی چیشهن گیان پهره‌ی چیشهن / همر کهس تو داروو گیان پهره‌ی چیشهن ... جان را برای چه می‌خواهد / برای چه می‌خواهد جان را / هر کس که تو را دارد جان را برای چه می‌خواهد.

مِ معشوقی و نام فاتمه لُر

صنوبر قامت و پر ناز دیرم.

پورجوادی نام کتاب خود را به گونه‌ای انتخاب کرده که از همان صفحه‌ی اول دال بر یک کشف باشد: باباطاهر، شرح احوال و نگاهی به آثار ابومحمد طاهر جصاص همدانی " و بعد هم تاکید بر قید تاریخ وفات او: (ف. ۴۱۸) ^{۲۵}

همچنان که پیش‌تر آمد، دو پرنده‌ی "باز" و "شاهین" و "سیمرغ" در کنار "دام انداز" از استعاره‌های بنیانی و مکرر در دفاتر یارسان است. در واقع پیربنیامین در کالبد باز به خورشید می‌رود. مناظره‌ها و مکالمات هفتن در دوره‌ی که لامی " دام‌یار دام‌یار" گواهی می‌دهد به این سیوروت. بخشی از این مکالمات را از نظر می‌گذرانیم:

داوود: بنیامین دام‌یار دام نهاد. دامش را در جهان گسترد.

او چون باز بر شانه‌ی حقیقت نشست.

موستفا داوان: دام‌یار بنیامین ، دامش ضروری است.

[به نقل از " شاعران کورد یارسان" ، نوشته‌ی نامیق هورامی، ۲۰۰۲، با مقدمه‌ی

فلک‌الدین کاکه‌ای، سلیمانیه]

پیرموسی: بنیامین دامش را تنیده است. چون باز بر شانه ارسطو^{۲۶} نشسته است.

سولتان: ای چلتن سکوت کنید. گواهی دهید که او دامیار است و سکوت کنید.

شاخوشین: من "خوشین" بودم و صاحب نهصد و نود و نه یار بودم. رمزبار: به دنبال رمز حق بودم. همچون سپیده دم به دنبال رمز حق بودم. آن یار گفت: منصور (حلاج) بوده ام.

بابایادگار: نامم قندیل بود. باباناوووس صاحب کرامت بود. شرط بنیامین را به جا آوردم و حقیقت را طلبیدم.

شا^{۲۷} ابراهیم: دامش آشکار است. بنیامین دامیار، دامش آشکار است. یکی از دلایل ما برای نشان دادن همدورگی که لامی میان باباطاهر، شاخوشین و یارانش نگاه به همین واژگان و نام آواهای پر بسامد و مفهوم سازی های همگن و متداخل است. در آیین یارسان، انسان از سرای طبیعت به کوی حقیقت گذر می کند.

تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون

کجا به کوی حقیقت گذر توانی کرد

این غزل حافظ سرنمون برخی از مهم ترین مفاهیم آیین یارسان است، در عبارت و اشارت. آیینی که آن را آیین حقیقت نیز خوانده اند. چون

^{۲۶} - اشاره به ارسطو در این کلام غافل گیر کننده است اما اگر کنش نمادین نامها را در ده فاطر پیش چشم آوریم اصلا عجیب نیست.

^{۲۷} - "شا" و "بابا" در متون یارسان اسم تفخیم اند.

بنا به تأویل یارسان حافظ هم در کنار حلاج، فردوسی، عین‌القضات، سهروردی، مولانا و شمس جزو چهلتنان و ذات‌داران است.

در کلام دوره‌ی بهلول آمده است؛ شهر به شهر بگردیم تا زنده کنیم آیین یاران را.

از همین منظر یاران مقیم شهرند. آن‌ها از طبیعت و متافیزیکش به شهر و مدنیت‌اش کوچ کرده‌اند. پیوسته در حال کوچ‌اند: از این رو کلام مقدس خویش را "کلام کوچ" خوانده‌اند.

کوی، یکی از پربسامدترین واژگان رمزگانی در "دیوانه گوره" است. هر هفتن و چهلتنان اشاره می‌کند به کوی‌ها، مثلاً کوی ویچ، کوی دمان، کوی البوس، کوی جالوس ...

هفتنان اهل حقیقت را به کوی‌های بسیار و در نواحی مختلف فرا می‌خوانند. سرانجام نیز از پردیوه‌ی یعنی دامن طبیعت به شاره‌زوور بر می‌گردند؛ اگر چه سپاه چیچک، داعش‌وار بر آنان می‌تازند. شاره‌زوور چنانکه در المعجم و برخی تواریخ دیگر آمده است یک از بزرگ‌ترین شهرهای کوردنشین بوده است.

پورجوادی اما چشم بر این مناسبت‌ها و بیتامتونیت بسته است. اگر چه از فئودور مینورسکی تا دکتر مارف خزنه دار^{۲۸} بر این همدوره‌گی و معاصریت تاکید کرده‌اند. پورجوادی به تقلید از "منابع قدیم"، زبان شعر باباطاهر را "لهجه فهلوی" می‌نامد، بی‌آنکه اصلاً گویش کوردی / لری شعر باباطاهر را در نظر آورد.^{۲۹} او با ابتناء به اقوال عربی باباطاهر که بارها در کتاب‌های دیگر آمده است، می‌کوشد که نامی عربی بر او نهد. در واقع دکتر پورجوادی فقط کاشف قبر خالی این "شیخ صوفیه" است. او این کتاب را با دو پیش فرض نوشته و پیش برده است:

^{۲۸} - دکتر مارف خزنه‌دار، زبان شناس است. او نویسنده کتاب "تاریخ ادبیات کوردی" (۲۰۱۰، چاپ اربیل) است. یک فصل تحلیلی از این کتاب به تبارشناسی شعر باباطاهر اختصاص دارد. او چهار حالت شعر باباطاهر را این گونه بر می‌شمارد: شوق و وجد و قلق و عدم. و این هر چهار حالت به کلام حقیقت بر می‌گردد نه طریق "طریقت". به گفته خزنه‌دار، باباطاهر شعر نوشته تا تبدیل به سرود شود. و این سرودها (که لام‌ها) با آوای تنبور خوانده می‌شده است. او می‌نویسد: "شیره‌ی گورانی زمانی رسمی یارسانه‌کان، کونترین به‌رزترین به‌رهمی نهدبی کوردی نایینی یارسانه‌کانه. نهم به‌شهی نه‌ته‌وهی کورد زمانی خویان به زمانی به‌هشت . جمه: شیوه زبان گورانی آیین یارسان، کهن‌ترین و برجسته‌ترین دستاورد ادبی این آیین است. این بخش از مردم کورد زبان خودشان را همچون زبان بهشت می . [دوکتور خزنه‌دار، **میزووی** نهدبی کوردی، به‌رگی یه‌کهم، چاپی :

، هه‌ولیر]

^{۲۹} - در این جا هم نقیضه‌ای در کار است. پس می‌توان گفت؛ آن سخن شمس قیس رازی در کتاب "المعجم فی معاییر اشعار العجم" که "خوش‌ترین اوزان فهلوی را ملحونات اورامنه" دانسته دلالت به متون یارسان می‌کند، به این دلیل که خاستگاه و مصداق متون، ملحونات و مقامات تنبور از قرن دوم ه.ش و "دوره کلام بهلول ماهی و یارانش" همان اورامان بوده است.

انتساب شاعر دوبیتی‌های عاشقانه و رازآمیز به طریقت تصوف، و یک نام‌گذاری جدید همچون انکشافی تاریخی: "طاهر جصاص ما!"^{۳۰} اما کدامین ما؟! آمدی و نوشتی طاهر همان جصاص بوده، می‌پرسیم معنا و ماحصل این کشف از نظر ارزش متنی و دلالت تاریخی چیست؟ این نه زنگارزدایی از آینه که با فرچه رنگ آن را ناپدید کردن است. مولف کتاب پس از آسمان ریسمان فراوان و کنارهم چیدن تعدادی اسم مشابه با طاهر از کتب مختلف، می‌نویسد: "شیرویه" در کتاب "تاریخ همدان" به نقل از ابوالحسن صوفی، و او از پدرش، می‌گوید که طاهر (بن جصاص!) چندین اثر تصنیف کرده بود که یکی از آن‌ها، "احکام المریدین" نام داشت و مشتمل بود بر هفت جزء. ولی به نظر می‌رسد

۳۰ - پرویز اذکایی، صاحب کتاب "باباطاهرنامه" یکی از چند سخنران "شب باباطاهر" بوده که با همت علی دهباشی در خردادماه سال ۹۴ برگزار شده است. اذکایی چنین گفته است: "کتاب حضرت استاد پورجوادی یک کشف است. ما از بابا طاهر یک اسم بیشتر نداشته‌ایم: طاهر. و آن کلمه‌ی «بابا» نیز برای احترام است. حال این طاهر کیست؟ پدر و مادرش چه کسانی هستند؟ از دوبیتی‌های او مشخص می‌شود که همدانی است اما پیدا نیست که از کدام فرقه است. از برخی نوشته‌های اهل حق در کردستان مثل «سرانجام‌نامه» و «شاهنامه حقیقت» مشخص می‌شود که او «اهل حق» است. در باب اهل حق، بهترین مقاله همان مقاله مینورسکی است که او خود به کردستان و گوران هم رفته و نوشته که در سنت آن دیار، باباطاهر یکی از چهار فلک ادواری آنجاست."

اشارات دکتر اذکایی درست است اما عجیب است که او به جای دفاتر اصلی یارسان به کتابی متاخر و بی‌مایه همچون "شاهنامه حقیقت" ارجاع داده است! بگذریم که "سرانجام‌نامه" هم - البته اگر منظور همان کتاب و روایت صدیق بورکه‌ای باشد - دست‌چین و گزینشی از میان "دفاتر یارسان" است.

کتابی که به نام " اشارات " یا " کلمات " باباطاهر در دست است یکی از مصنفات طاهر جصاص باشد و بعید نیست که همان " احکام المریدین " یا بخشی از آن باشد. " بوالعجب حکایتی است!

نقیض این مدعا را می‌توان در سخنان مینورسکی و محمدتقی دانش‌پژوه^{۳۱} پی گرفت.

پورجوادی در فصل ششم کتابش به " مساله‌ی اشعار باباطاهر " پرداخته و می‌نویسد " در اینجا من می‌خواهم مضامین و الفاظ و معانی این اشعار را از لحاظ تاریخ اندیشه بررسی کنم. بررسی‌ای که سرانجام حکم ایجابی محققان دیگر را تایید می‌کند. "

و اما مضامین مورد نظر او از این قبیل است: بی وفایی دنیا، حکایت کبک و مورچه و باز و پیر، دیوانه عاقل و قلندر ، سختی زندگی و کوتاهی عمر و خلقت عالم ...

این فصل با آنکه مفصل کتاب پورجوادی است اما چیزی جز کنار هم نهادن چند عبارت مطمئن و مکرر نیست. بعید است این مضامین طی هزار سال گذشته از نظر هیچ یک از خوانندگان جدی شعر باباطاهر دور مانده باشد. پورجوادی به دام ذهنیت خود از تعبیر و اصطلاحات

۳۱ - ن.ک به دفتر " سرانجام و باباطاهر "، راهنمای کتاب، سال هجدهم، [۱۳۵۴] ، ش ۱-.

صوفیان معاصر با باباطاهر می‌افتد و همه تلاشش این است که بر این ذهنیت صحه گذارد. او چنان دست به مغالطه می‌زند که بیت:

تَهز آن اسپید بازم همدانی
و تنهایی کرم نچيروانی

را چنین شرح داده است: "این بیت حاکی از مقام ولایت و قطبیت سراینده است. شاعر این جا به قدرت معنوی خویش برای تصرف در نفوس دیگران اشاره می‌کند. باز سپید اشاره - به روح است در مقام تجرد یا تنهایی خود. دیگران همه در سایه ولایت او می‌توانند تصرف کنند!"^{۳۲}

۳۲ - - پرویز اذکایی در همان " شب باباطاهر " شرحی قابل توجه و دقیق از این دوبیتی آورده است :

" می‌گوید همه به دست من شکار می‌گیرند - شکار در اینجا به معنای معرفت است. از القاب باباطاهر یکی « صیادالاهی » بوده که در کتب اهل حق آمده. محمد مکرری کتابی به فرانسه نوشته به نام « صیادالاهی » حتی لقب عبدالقادر گیلانی « البازالاشهب » بوده یعنی باز سپید. این که بابا طاهر می‌گوید من « اسپیده بازم » یعنی سیمرغم، یعنی تجلی خداوند و خدای بزرگ ایران باستان، « زُرّوان » است و سخن دکتر پورجوادی که می‌گوید « اسپیده‌باز » یعنی روح، ابتدا قابل قبول نیست. " اسپیده‌بازم " شطح است یعنی من زُرّوانم، من خدایم. و این که می‌گوید به دست من شکار می‌گیرند یعنی معرفت می‌گیرند. « باز » همان سیمرغ در اوستاست و تعبیری است به کلی زروانی و اگر باباطاهر مرتب در دوبیتی‌هایش می‌گوید من در کوه خانه و لانه دارم به ارتباط سیمرغ با قاف و البرز و مطلق کوه نظر دارد. با این توضیح که « قاف » به زبان اوستایی یعنی « کوه » پس باباطاهر سیمرغی است که به جای البرز در کوه الوند لانه دارد."

نویسنده‌ی کتاب "طاهر بن جصاص" در پی خلسه‌ی کشف آن نام و اتصال آن به "ملامتیه"، به تکرار داستانی نه تازه روی آورده است. سخن آخر:

شاید فقدان متون دست اول درباره‌ی یارسان و "ده‌فاتر" زمینه‌ساز چنین تاویل‌ها و تبیین‌هایی بوده باشد که تاریخ را در روز روشن به محاق می‌فرستند. طی قرن‌ها متون یارسان به زندگانی خاموش خویش ادامه داده بی‌آنکه در تواریخ فارسی آورده شوند. گاه فقط می‌توان ردی و نشانه‌ای از آنها یافت، به تلویح و نه تصریح. مثلاً در کتاب "بیان‌الادیان" چنین آمده است:

"گروهی گویند ما عارفانیم. دوبیتی و شعر نهاده‌اند و می‌خوانند و بر آن رقص می‌کنند. و گروهی را شوقی گویند که سخن ایشان همه از شوق است. دعوی علم غیب و فراست کنند چنانکه شیخ ابوسعید را گفتندی و مانند او... ظاهر ایشان بر دو فرقه‌اند؛ بدین ترتیب: النوریه، ایشان گویند محبت نوری‌ست ازلی که در دل هر که آید زنگار از دل او بر خاست و صافی گشت. الحلولیه، گویند جزوی از اجزای الهی است که در بنده‌ای آید تا چنان شود که همه حق گردد".^{۳۳}

^{۳۳} - قلندریه در تاریخ، دکتر شفیعی کدکنی، ۱۳۸۶، نشر سخن، ص ۱۰۵: بیان‌الادیان،

متون یارسان در پی آن "همه حق گردیدن" بوده‌اند، اگر چه خاموشانه، و زیر نور سیاه تاریخ، علیه روایت‌های کلان. به گفته‌ی رمزبار- از هفتنان - "یاران حقیقت همه در پی شادمانی می‌گردند، شادمانی درون". شادمانی (μ ν **Eudaimonia**) همان چیزی است که ارسطو آن را والاترین آرمان انسانی خوانده است.